



مرثیه ای بر تاریخ نگاری آذربایجان و قفقاز / مسعود صدرمحمدی

اگرچه دوره اشغال و تصرف اراضی یک کشور و دوره پیش از آن در حیطه کاری سیاست مداران و نظامیان است اما حفظ و پایداری این تصرفات یعنی دوره پس از جنگ- اگر اتفاق بیافتد- دوره انجام وظیفه مورخان و نخبگان است.

آران نیوز- اگرچه دوره اشغال و تصرف اراضی یک کشور و دوره پیش از آن در حیطه کاری سیاست مداران و نظامیان است اما حفظ و پایداری این تصرفات یعنی دوره پس از جنگ- اگر اتفاق بیافتد- دوره انجام وظیفه مورخان و نخبگان است. چراکه نسل های پس از نسل جنگ زده تنها راه ارتباطی شان با گذشته خود همین کتاب هایی است که به قلم نویسندگان و مورخان تولید می شود. بنابراین هر کشوری که توان بیشتری برای تولید تاریخ و ایجاد مبنای نظری اشغال اراضی کشوری دیگر را داشته باشد در حفظ تصرفات خود تواناتر نیز خواهد بود.

جمهوری آذربایجان و سایر سرزمین های قفقاز نیز از این قاعده مستثنی نبوده اند. این اراضی با وجود اینکه در گذر تاریخ همواره تحت حکومت ایران بوده اند در یک دوره تاریخی که ایران از ضعف شدید در تمام قسمت های حکومتی رنج می برد توسط همسایه شمالی ایران تصرف شدند و طی دو معاهده که خوشبختانه متن آنها و نیز سیر فرآیند سیاسی نوشته شدن آنها با میزان قابل توجهی از جزئیاتش ذکر شده است از سرزمین های مادری خویش بریده شده و به واحد سیاسی جدیدی الحاق شدند. حفظ این اراضی با توجه به اهمیت جغرافیایی سیاسی ای که برای حکومت روس داشت ، با وجود تغییرات عمیقی که در هیات حاکمه حکومت روس اتفاق افتاد اما همواره مد نظر حکومت مرکزی بوده اند و هیچ کدام از این حکومت ها راضی به از دست دادن این مناطق و حتی تضعیف حضور در این مناطق نشده اند .

با توجه به آنچه گذشت حکومت مرکزی مجبور بوده است که علاوه بر سیطره ای که بر سرزمین های اتباع جدید خود داشته ، ذهن و فکر آنها را نیز تحت کنترل خود داشته باشد. در این میان علم تاریخ به جهت انعکاس گذشته تاریخی یک ملت و نشان دادن ریشه های اصالت آن مهم تر از سایر ساحت های اندیشه ای به نظر می آید. بدین ترتیب با گذر زمان شاهد ایجاد نوع خاصی از تاریخ نگاری در روسیه هستیم که خصوصا پس از دوران انقلاب روسیه رهبران کمونیست بنابر مصالح سیاسی حکومت مرکزی با برجسته کردن نقش روس ها به مثابه نیرویی رهایی بخش و آزادگر اقوام و ملل تحت حکومتش در قفقاز از ستم ایران اقدام به تقویت ناسیونالیسم قومی در میان اقوام مختلف می کند. طبیعتا این اندیشه نتیجه ای جز درگیری های قومی در میان اقوام همسایه و تضعیف آنها در برابر حکومت مرکزی نمی توانست داشته باشد و نیز این حالت اندیشگی گاه در عرصه بین المللی برای تحت فشار قرار دادن همسایه جنوبی -مانند آنچه در جریان فرقه دموکرات آذربایجان اتفاق افتاد- هم مورد بهره برداری قرار می گرفت.

با فروپاشی شوروی و استقلال سیاسی ای که جمهوری های قفقاز نیز به دست آوردند در این جمهوری ها یک مساله که توان بالقوه ای برای بحران سازی داشت به وجود آمد: مساله هویت تاریخی.

این جمهوری ها تمام هستی خود را با روس ها تعریف کرده بودند و اکنون علی الظاهر خبری از روس های هستی بخش و رهایی بخش نبود. از سوی دیگر در کشوری مانند جمهوری آذربایجان تمام گذشته تاریخی با همسایه جنوبی خود گره می خورد. همسایه ای که در دوره اخیر با انقلاب عظیمی که در آن رخ داد فضای گفتمانی نوینی را در عرصه های فرهنگی و سیاسی و خصوصا دیپلماسی عمومی ایجاد کرده بود. و این نشان از توان بالقوه او در تاثیر گذاری بر ملت ها و نهایتا دولت های منطقه و حتی نقاط دور دست تر نیز بود. این توان به سادگی می توانست جمهوری آذربایجان را که زمانی جزو خاک آن حساب می شد در خوش بینانه ترین حالت از جنبه های فرهنگی ، دینی و حتی سیاسی- حکومتی تحت تاثیر شدیدی قرار دهد. از همین روی نویسندگان آذری با حذف فاکتور روس از تئوری پیشین اقدام به ارائه قرائت جدیدی از تاریخ آذربایجان نمودند. قرائتی که در آن سه عنصر اسلام(خصوصا جنبه های شیعی آن) ، ایران و نهایتا روس با نقشی خاکستری و سیاه جلوه داده شده و میزان تاثیر گذاری آنها در "تمدن خلق قهرمان آذربایجان" در کمترین سطح است. این تاریخ نگاران اگرچه با این اقدام خود را در مصاف با تمام تاریخ نگاران جهان قرار دادند، ملت خود را نیز با وجود "قهرمان" خواندنش محکوم به اسارتی چند قرنی کردند. چراکه این "خلق" در دوره پیش از اسلام در اسارت ایرانیان است ، پس از آن در اسارت اعراب ، پس از آن دیگر بار در اسارت و ستم ایرانیان و پس از آن در اسارت روس ها ؛ ملت قهرمانی که همواره در اسارت اغیار بوده و سربازی برای لشکر دیگران. این شیوه تاریخ نگاری در دوره پسا شوروی با توجه به سرخوردگی هایی که از شکست های پی در پی و خیانت های نیروهای داخلی در مساله قره باغ ایجاد شده بود لعاب افراطی تری نیز بر خود گرفت و آرمان "اتحاد تمام خلق های آذری جهان و نجات آذری های ایران" از ستم ملی فارس ها !! به شکل مالیخولیایی به عرصه سیاست ، فرهنگ و آموزش این کشور سرایت کرد.

به این ترتیب ادبیات و گفتمانی خاص در تاریخ نگاری جمهوری آذربایجان تداوم یافت که ضمن نگاه غیر علمی خود دارای کارکردی سیاسی نیز بود. طبیعتا با گسترش روابط و وسیله های ارتباطی میان کشورها این ادبیات وارد ایران شده و مخاطبانی را برای خود پیدا کرد.

چندی است که اگرچه با تاخیری ۲۰ و اندی ساله اما به هر حال موجی از اظهار نظرهای انتقادی در مورد تاریخ نگاری جمهوری

آذربایجان در شمالغرب کشور (تبریز و اردبیل بیشتر) به راه افتاده است. بی شک این مساله که گروهی از اهل فکر و قلم کشور آن هم در تبریز و اردبیل دست به قلم شده و سعی می کنند تا از مکتبی تاریخ نگاری که با مبانی تاریخ نگاری این افراد موافقت ندارد انتقاد کرده و سست بنیانی آن را اثبات کنند مساله ای مبارک است اما با در نظر داشتن اقدامات رقیب و نوع نگاه حاکم در منتقدان شاید بتوان از اکنون ادعا کرد که این تلاش ها چیزی جز آب در هاون کوبیدن نخواهد بود و در نهایت نتیجه ای که بتواند سازنده بوده و تأثیرات مثبت در تاریخ علم کشور داشته باشد نخواهد داشت.

نخستین مساله در نگاه انتقادی از این نقادی های تاخیری قریب به ۳۰ سال در آغاز کردن به مباحثات است. اکنون قریب به سی سال است که کتاب های متعلق به گفتمان تاریخ نگاری جمهوری آذربایجان و یا کتاب هایی که توسط نویسندگان ایرانی تحت تأثیر این تاریخ نگاری نوشته می شود می گذرد و عملا این مکتب تاریخ نگاری توانسته است مخاطبان خاص خود را پیدا کرده و تأثیر گذاری مدنظر خود را داشته باشد. تا کنون دهها جلد از کتاب های نوشته شده در جمهوری آذربایجان به صورت ترجمه شده و یا برگردان شده به الفبای اسلامی در ایران منتشر شده است و علاوه بر آنها دهها جلد کتاب توسط نویسندگان ایرانی در چارچوب های فکری و روانی این تاریخ نگاری نوشته شده است. اما اکنون پس از این همه سال طیف دانشگاهی و علمی کشور آن هم در شمالغرب که دقیقا می بایست از سی سال پیش محل بحث و مذاقه برای ارائه تئوری های جایگزین و پاسخ های لازم می بود تازه دست به نقد این تاریخ نگاری در سطح عمومی زده می شود. نکته قابل توجه در این میان کسالت و عطالتی است که بر فضای دانشگاهی کشور حاکم شده است و نهادهای علمی کشور که دقیقا وظیفه شناسایی و پاسخگویی به دشمن و تئوری های رقیب را بر عهده دارند دچار فترت و گسلی سی ساله هستند. نکته دیگر در این نقدنگاری ها بر تاریخ نویسی جمهوری آذربایجان عدم تسلط و تضلع منتقدین بر مکتب تاریخ نگاری طرف مقابل و عدم توجه به پیشینه های وی است.

در واقع نقدهای انجام گرفته همواره بدون در نظر داشتن پیشینه های ذهنی طرف مقابل انجام می شود و عدم توجه به تطورات تاریخ نگاری مکتب باکو در سیر تقریبی ۱۵۰ ساله گذشته آن از دوره حیات میرزا کاظم بیگ تا کنون است. تجربه مطالعاتی نگارنده نشان داده است که بهترین ناقص برای تاریخ ناقص باکو نوشتارهای تولید شده در دوره های مختلف تاریخی این منطقه است. اما منتقدین کنونی تبریزی و اردبیلی به دلیل عدم توجه به این تطورات و عدم تضلع بر ادبیات پیشین این مکتب در نقد های خود به صورت طبیعی به بن بست خواهند رسید. چرا که عدم تحقیق در پیش فرض های طرف مقابل و عدم توجه تدقیق در نتایج مد نظر او ما را وارد در میدان تعریف شده از سوی او خواهد کرد.

یکی از مهمترین جلوه های این عدم تضلع بر گذشته و حال رقیب تمرکز بیش از اندازه ما بر باکو و غفلت از تفلیس و ایروان است. اگر به راستی در پی نشان دادن ساختگی بودن مکتب تاریخ نگاری جمهوری آذربایجان هستیم بهترین راهش نشان دادن شباهت ها و ساختارهای کپی شده این مکتب با مکتب تاریخ نگاری جمهوری ارمنستان و جمهوری گرجستان است. تاریخ نگاری ارمنستان که چیزی جز توهم و خودانکاری نیست دارای شباهت های ساختاری بسیار قریب به تاریخ نگاری آذربایجان است و این نشان از ریشه های واحد و معماری های واحدی است که ساخت و پرداخت این بناهای کج و معوج را بر عهده داشته اند. اما منتقدین ما تقریبا هیچ گاه هیچ توجهی به تاریخ نگاری ایروان و حتی ایضا تفلیس نکرده و تنها تلاش خود را مصروف باکو می کنند.

همین وضعیت را می توان به صورت تطبیقی در تاریخ نگاری های تاجیک ها، ازبک ها، ترکمن ها و پس از آن ها قرقیزها و قزاق ها اعمال نمود.

در همین راستا اصلی ترین نقصان دیگر بر موج انتقاد از تاریخ نگاری جمهوری آذربایجان عدم توجه به منابع روسی و عدم پیگیری ریشه های رقیب در منابع روسی آن است. آن چه که بی هیچ شک و شبهه ای باید آن را در نظر داشت ریشه های جریان مکاتب تاریخ نگاری جماهیر شوروی در تصمیمات دولتی حزب کمونیست است که پس از ارائه تصمیم از سوی حاکمیت توسط نهادهای دانشگاهی تئوریزه شده و پس از آن به صورت آبخاری به سایر جمهوری ها تزیق شده و از سوی آنها بومی سازی می شد. اکنون بهترین راه برای ساختگی بودن، غیر علمی بودن، غرض ورزانه بودن و نان به نرخ روز خورانه بودن یک مکتب تاریخی کافی است تا مسیر آمده او را برگردیم و او را به ریشه های خود برگردانیم. این مساله را می توان در مورد مساله سلطنت صفوی و قرائت جمهوری آذربایجان از آنها نشان داد که پس از نظریه پطروشفسکی چه تحولاتی در تاریخ نگاری باکو در این موضوع رخ داد و یا در مساله خیابانی نشان داد که تا روزی خیابانی به دلیل عرق ملیتش منحوس و مذموم بود و چندی بعد ممدوح و محمود.

نکته دیگر در مساله تلاش های صورت گرفته برای نقد تاریخ نگاری آذربایجان باید به عدم توجه به تاریخ نگاری ترکیه اشاره کرد. توضیح آن که پس از کاسته شدن از سنخیت و لزوم همقدمی موجود میان باکو و مسکو، باکو برای رفع نیازهای تئوریک خود دست به دامان آنکارا شد. اگرچه در بادی امر به دلیل زیرساخت ها و گفتمان های تماما متفاوتی که در دو طرف بود امکان تفاهم کم بود اما در طول این سال ها با تلاش های انجام گرفته هم افزایشی های قابل توجهی در عرصه گفتمان تاریخی دو طرف و ایجاد گفتمان تاریخی ترکی با پیش چشم داشتن مساله آذربایجان انجام شده است که این هم افزایشی ها امکان نوآوری ها را برای طرف آذری فراهم آورده است. عدم توجه به علقه های ایجاد شده بین این دو طرف مانند عدم توجه به بستگی های موجود میان باکو و مسکو ما را به کم بهرگی و ضیق عرصه مبتلا خواهد کرد.

نکته ای که در این میان باید در نظر داشت این است که عدم در نظر داشتن این پیشینه ها و این ارتباطات موجب می شود تا ما همواره در خوش بینانه ترین حالت یک قدم از طرف مقابلمان عقب بمانیم و همواره در میدانی که او برای ما تعریف می کند

بازی کنیم. این مساله را می توان در نوع نگاه ها و اقداماتی که در مورد مساله کتاب های رامیز مهدی اف در ایران بروز یافت دید. در حالی که گفتمان حاکم بر نوشتارهای رامیز مهدی اف ۳-۴ سال پیش و توسط فرد دیگری ارائه شده بود اما هیچ کدام از افرادی که به صورت طبیعی وظیفه پیگیری و پاسخگویی به این اظهارات را داشتند پیگیر مساله نشدند تا این که اکنون پس از سالها در حالی که گفتمانی نضج و ریشه گرفته و توانسته است طرفدارانی برای خود پیدا کند تا حدی که مسئولان دولتی برای خود متفکر انگاری به تصاحب و ارائه آن گفتمان می پردازند تازه در میان اصحاب قلم ما جوی برای پاسخ گویی به این تفکر حاکم شده است. این «همیشه عقب ماندگی» که مرضی سنگین بر پیکره علمی و دانشگاهی ما است در نهایت روزی کمرشکن خواهد بود.

نکته دیگر در مورد نقد تاریخ نگاری جمهوری آذربایجان عدم توجه به نقصان های موجود در تاریخ نگاری ملی ایران و نیز برخورد سلبی صرف با این تاریخ نگاری است. کانه قرار است هر آن چه که طرف مقابل گفته است را بی آن که جایگزینی برای آن ارائه دهیم انکار و رد کنیم. باید اعتراف کنیم که سیستم تاریخ نگاری ما به صورت سنتی از قفقاز غفلت ورزیده است. غفلتی که ما نسبت به «شهریاران گمنام» قفقاز داشته ایم اکنون دست ما را برای مقابله با مکتب تاریخ نگاری رقیب خالی گذاشته است. مهمترین عرصه های خلا را می توان به مساله دولت های محلی عصر نخست اسلامی و دولت های محلی قرن ۱۸-۱۹ دانست. در هیچ کدام از کتاب های درسی و رسمی ما و نیز در میان تاریخ نگاران ما اشاره ای و تلاشی برای بازشناسی و تولید نظر و نظریه در مورد این دوره های قفقاز وجود ندارد.

و اما سخن پایانی آن که بیایید از نامهم انگاری قفقاز دست بکشیم. مهمترین جلوه نامهم انگاری قفقاز توجه صرف به آذربایجان و نقصان های علمی عمیق در این توجه ما است. در حالی که چندین موسسه و انستیتو با دهها کارمند علمی و دفتری تمام تحرکات ما در تبریز و اردبیل و ارومیه را تحت نظر داشته کتاب های تازه نشر ما به سرعت به باکو رسانده می شود ما همواره با تاخیری چندین ساله وارد در میدان می شویم! این نشانه چیزی جز نا مهم انگاری و در نتیجه عدم انتاج علمی و عملی فعالیت های ما نخواهد بود.

فاعتبروا یا اولی الابصار